

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سَخُنْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی درحدّ بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۸۹۲، گلچین حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

گر چه در مستی خُسی را تو مراعاتی کنی
و آنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی

آنکه او ردّ دل‌ست از بدِ درونی‌های خویش
گر نفاقی پیشش آری، یا که طاماتی کنی

ور تو خود را از بدِ او کور و گر سازی دمی
مدحِ سرّ زشتِ او، یا ترکِ زَلّاتی کنی

آن تکلف چند باشد، آخر آن زشتیِ او
بر سر آید تا تو بگریزی و هیهاتی کنی

او به صحبت‌ها نشاید، دور دارش ای حکیم
جز که در رنجش، قضا گو، دفعِ حاجاتی کنی

مر مناجاتِ تو را با او نباشد همدم او
جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی

آن مراعاتِ تو، او را در غلط‌ها افکند
پس مُلازم گردد او، وز غصّه و یلاتی کنی

آن طرب بگذشت، او در پیش چون قولنج ماند
تا گریزی از وثاق و یا که حیلاتی کنی

آن کسی را باش، کاو در گاهِ رنج و خرمی
هست همچون جنّت و چون حور کِش هاتی کنی

از هواخواهانِ آن مَخدوم شمس‌الدین بُود
شاید او را گر پرستی یا که چون لاتی کنی

ور نه بگریز از دگر کس تا به تبریزِ صفا
تا شوی مست از جمال و ذوق و حالاتی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

گرچه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی

و آنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

ای انسان، اگرچه وقتی به عنوان هشیاری وارد این جهان می‌شوی مست زندگی و شاد بوده و مشغول بازی با همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی هستی اما ناهشیارانه درحال همانیده شدن، ساختن من‌ذهنی و خس شدن هستی یعنی تو به عنوان هشیاری درحال تبدیل شدن به جسم هستی و هر لحظه خس من‌ذهنی را مورد لطف قرار داده و آن را با مقاومت، قضاوت، ستیزه، مقایسه، حسادت، ملامت، برتری نسبت به دیگران و... بزرگ می‌کنی و این کار نفی محض، انکار خدا ست. هرچه همانیدگی‌ها در مرکزت بیشتر می‌شوند، تو عملاً خدا یا زندگی را نفی کرده و از جنس جسم و نازندگی می‌شوی در حالی که این نفی محض و انکار خدا را اثبات وجود او دانسته و باوجود من‌ذهنی ادعا می‌کنی که به خدا زنده‌ای و از جنس خدا هستی. البته در این حالت تنها می‌توانی با فضاگشایی در اطراف اتفاقات و با تسلیم، دوباره هشیارانه از جنس خدا شوی و با حضور ناظر ذهنت را تماشا کنی؛ این نفی واقعی است.

آنکه او ردّ دل‌ست از بد درونی‌های خویش

گر نفاقی پیشش آری، یا که طاماتی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

ردّ دل: مردود دل، رانده‌ی دل، ردّ درگاه خدا

طامات: سخنان گزافه بر زبان آوردن، ادعای انجام کارهای خارق‌العاده کردن

آن کسی که مرکزش جسم، پُر از همانیدگی و درد است خداوند را نفی و رد می‌کند. و تو در من‌ذهنی دائماً نفاق و درویی می‌کنی یعنی مرکزت از جنس جسم و همانیدگی بوده و درحالی که هیچ خداگونگی و خرد زندگی در مرکزت وجود ندارد، ادعا می‌کنی که خدا وصل هستی و یا اینکه با من‌ذهنی گزافه می‌گویی، به خرافات رو آورده و ادعا می‌کنی قدرت معنوی خارق‌العاده داری و می‌توانی به دیگران کمک کنی.

و تو خود را از بد او کور و کر سازی دمی

مدح سرّ زشت او، یا ترک زلاتی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

زلات: جمع زَلّت، لغزشها، خطاها

و اگر تو چشم عدم‌بین و گوش عدم‌شنوی خود را با همانیدگی‌های مرکزت ببندی و کارها، ضررها و بدی‌های من‌ذهنی‌ات را نبینی که چگونه تو را از خرد ایزدی و شادی اصیل زندگی محروم می‌کند و تو سرّ زشت و خاصیت‌های من‌ذهنی مثل خشم، رنجش، کینه، انتقام را تحسین کنی و آن‌ها را نشانه قدرت بدانی و یا اینکه لغزش‌های خود را پیدا کرده و آن‌ها را

ترک کنی اما با صورت و شکل دیگری از باورها، رفتارها و همانندگی‌های من‌ذهنی جایگزین نمایی، [در این صورت... ادامه در بیت بعدی]

آن تکلف چند باشد، آخر آن زشتی او
بر سر آید تا تو بگریزی و هیهاتی کنی
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

هیئات: افسوس، افسوس خوردن

تکلف: کار با من‌ذهنی که با مشقت، رنج، سختی و ریا و ظاهرسازی همراه باشد.

چه قدر می‌خواهی در من‌ذهنی با بی‌حوصلگی و بی‌میلی از روی اجبار و ریا و گرفتن تایید و توجه کارهای بیهوده انجام داده، عبادت و احسان کنی و رنج و مشقت بکشی؟
زشتی کارهای من‌ذهنی و فکرهايش بالاخره اتفاق خواهد افتاد تا تو زشتی فکر و عمل براساس خاصیت‌های من‌ذهنی‌ات را ببینی و از آن دور شوی؛ همانندگی‌هایت را بشناسی، متأسف شده و دور بیندازی. [هر کار من‌ذهنی تکلف است یعنی کار بی‌مزد و بیگاری‌ست، چراکه درد خواهد داشت.]

او به صحبت‌ها نشاید، دور دارش ای حکیم
جز که در رنجش، قضا گو، دفع حاجاتی کنی
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

نشاید: شایسته نیست

ای دانشمند، ای کسی که فضا را می‌گشایی و با خرد فضای گشوده‌شده می‌بینی این خَس، من‌ذهنی خودت و دیگران شایسته هم‌نشینی نیست.
به‌صورت حضور ناظر نگاه کن و او را از خودت دور کن؛ اجازه نده به‌جای تو فکر و عمل کند و به تو ضرر بزند و مرکزت را از جنس درد و جسم نماید. تو فقط باید او را در رنج، درد هشیارانه نگه داری و نیازهایش، مثل ایجاد درد، مقاومت، قضاوت، رنجش، خشم، حرص، دروغ، غیبت و... را برآورده نکنی و در این حالت که فضای درونت گشوده می‌شود به قضا، اراده خداوند بگو که حاجات و نیازهای من‌ذهنی‌ام را دفع کن و نیازهای اصلی‌ام، شادی بی‌سبب، حس‌امنیت، خرد، قدرت و هدایتت را نشانم بده.

مر مناجات تو را با او نباشد همدم او
جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

وقتی تو فضا را می‌گشایی و با خدا مناجات کرده و فقط و فقط عدم شدن مرکزت را از خدا می‌خواهی؛ من‌ذهنی همدم تو نمی‌شود. مگر این‌که براساس من‌ذهنی یک خدای ذهنی تجسم

کرده و نیازهای من‌ذهنی، زیاد شدن همانیدگی‌های مرکزت را بخواهی و با او مناجات کرده و کاری بیهوده انجام دهی.

آن مراعات تو، او را در غلط‌ها افکند پس مُلازم گردد او، وز غصّه ویلاتی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

مُلازم: همراه، کسی که همیشه همراه کس دیگر باشد.

ویلات: اظهار تأسف کردن، در اینجا آرزوی مرگ کردن به خاطر دردهای من‌ذهنی

وقتی من‌ذهنی را مراعات می‌کنی، همچنان به حرف‌هایش گوش کرده و به خواسته‌هایش توجه می‌کنی یعنی می‌رنجی، مقاومت و قضاوت می‌کنی، خشمگین شده و واکنش نشان می‌دهی، آن مراعات تو او را به اشتباه می‌اندازد؛ بنابراین من‌ذهنی تو را رها نکرده و فکر می‌کند که باید همراه تو باشد و اگر من‌ذهنی همراه دائمی‌ات شود، مرتب خرابکاری کرده و به چهار بُعدت ضرر می‌زند و بالاخره تو به یکجایی خواهی رسید که از شدت غصه و درد آرزوی مرگ کنی.

آن طرب بگذشت، او در پیش چون قولنج ماند تا گریزی از وثاق و یا که حیلاتی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

قولنج: درد ناحیه شکم

وثاق: اطاق، خانه، ذهن و قید و بندهای همانیدگی‌های آن

حیلات: چاره اندیشی کردن، حيله به کار بردن

آن طرب و شادی اولیه زندگی یا خوشی‌هایی موقتی که من‌ذهنی از زیاد شدن همانیدگی‌ها و تایید و توجه از دیگران می‌گیرد تمام شد و من‌ذهنی با انسان مثل دل‌درد ماند تا زمانی که تو به عنوان هشیاری با فضاگشایی، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها از این اطاق ذهن بگریزی و یا اینکه که چاره دیگری بیندشی و فکری برای رهایی خودت کنی. [گریختن از من‌ذهنی، به وسیله خود شما از درون صورت خواهد گرفت. هیچ کس از بیرون نمی‌تواند به شما کمک کند. آیا حاضرید به‌طور کامل و جدی خودتان را در معرض آموزش‌های مولانا و برنامه گنج حضور قرار داده و از اطاق ذهن بگریزید؟ اگر چاره‌ای نیندیشید من‌ذهنی مثل دل‌درد برای همیشه با شما خواهد بود و شما را رها نخواهد کرد.]

آن کسی را باش، کاو در گاه رنج و خرمی
هست همچون جنت و چون حور کش هاتی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

هات کردن: عشق دادن و عشق گرفتن، عیش و شادی کردن

ای انسان، در این لحظه فضا را در اطراف اتفاقات بگشا و برای کسی باش که در موقع رنج و خرمی، چالش زندگی، بد و خوب بودن اتفاقات مثل بهشت است و او در پذیرش کامل می باشد. یعنی تو در این لحظه از جنس زندگی و فضای گشوده شده باش و مثل حور با خدا یکی شده، خودت را به عنوان هشیاری قائم به ذات شناسایی کن و از آن فضای گشوده شده عشق، زیبایی، برکات زندگی را بگیر و در جهان پخش کن؛ چراکه فضای باز شده درون بهشت، یگانگی با اصل خود و تبدیل شدن به خدا و برخورداری از فراوانی زندگی ست.

از هواخواهان آن مخدم شمس الدین بُود
شاید او را گر پرستی یا که چون لاتی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

مخدم: کسی که به او خدمت کنند، خداوند

لات: در اینجا به معنی بت است، نام آن بتی است که طایفه ی ثقیف آن را می پرستیدند. در اینجا صرفاً به معنی معشوق است. شاید: شایسته است.

اگر در اطرافت کسی از طرفداران شمس تبریزی و انسان زنده شده به خدا بود و دلت را به زندگی مرتعش می کرد شایسته است که او را معشوق خود بدانی و با او دوستی کنی.

ور نه بگریز از دگر کس تا به تبریز صفا
تا شوی مست از جمال و ذوق و حالاتی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

حالات کردن: حالات پر از شادی حضور را تجربه کردن، ذوق کردن.

اگر چنین کسی پیدا نشد که از جنس شمس تبریزی باشد در این صورت از من های ذهنی به تبریز نابی، فضای یکتایی درونت فرار کن و با آن ها دوست نباش؛ یعنی اگر نتوانستی انسانی را پیدا کنی که به زندگی زنده باشد، در این صورت فضا را باز کن تا در درون از جمال خداوند مست شده و ذوق آفرینندگی به تو دست دهد و حالت های پُر از شادی حضور و یکی شدن با خداوند برای تو پیش آید.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۸۹۲

در سرِ خود پیچ لیک، هست شما را دو سر
این سرِ خاک از زمین وان سرِ پاک از سماست

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۴

ای انسان، تو باید حول محور سرِ خودت یعنی مرکز عدم بیچی، ولی تو در حال حاضر دو سر داری؛ سرِ من‌ذهنی و سرِ زندگی. این سرِ خاک، یعنی سرِ من‌ذهنی تو از زمین، از همانیدگی با چیزهای این جهانی تشکیل شده، ولی آن سرِ زندگی تو از آسمانِ فضای گشوده‌شده به دست آمده است.

ای بس سرهای پاک، ریخته در پای خاک
تا تو بدانی که سرِ زان سرِ دیگر به پاست

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۴

ای بسا سرهایی، انسان‌هایی، که موقع آمدن به این جهان مرکزشان پاک بوده ولی با پیچیدن حولِ عقل و سرِ من‌ذهنی و فکر و عمل کردن براساس آن، بر خاک ریخته، پژمرده، مریض و متلاشی شده و به سرِ اصلی، سرِ زندگی زنده نشدند. تا تو متوجه شوی که سرِ دیگری وجود دارد و آن سرِ زندگی‌ست. [یعنی خرد خداوند می‌تواند خرد شما باشد، اگر شما عقل من‌ذهنی را رها کنید.]

آن سرِ اصلی نهان، وان سرِ فرعی عیان
دانکه پس این جهان عالم بی‌منتهاست

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۴

آن سرِ اصلی، سرِ زندگی، پنهان و آن سرِ من‌ذهنی آشکار است. ولی بدان، که در پشت پرده فکر بعداز فکر، عالم بی‌نهایت، خداست. اگر بتوانی این لحظه با بی‌اهمیت دانستن چیزهایی که به مرکز آمدن و سبب فکر و عمل تو با من‌ذهنی می‌شود سرعت فکرهای همانیده را کم کرده، مرکز را عدم کنی، از جنس خدا شده و می‌توانی به خرد او دسترسی داشته باشی.

تو به هر صورت که آیی بیستی
که، منم این، والله آن تو نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورتی که تصویر ذهنی‌ات، نشان می‌دهد و از طریق دید همانیدگی‌ها و پریدن از فکری به فکر دیگر بیایی، بایستی و بگویی که هویت حقیقی من همین من‌ذهنی است و به مردم

همان تصویر ذهنی بَزک شده را ارائه کنی، من به تو می‌گویم: «به خدا قسم این من‌ذهنی تو نیستی.»

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا به حلق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

زیرا زمانی که تو به عنوان من‌ذهنی، از نگاهِ خلاق دور و تنها بمانی و مردم دیگر سراغ تو را نگیرند و نتوانی از آن‌ها انرژی مسموم تأیید و توجه‌گیری و نیاز من‌ذهنی‌ات برطرف نشود، تحمل نکرده و تا گلویت در غم و اندیشه‌های بد فروخواهی رفت، یعنی اندوه سراسر وجود تو را فرامی‌گیرد؛ در حالی که کسی که به حضور زنده‌است در سکوت و تنهایی از آرامش خدایی برخوردار است و به مردم احتیاج ندارد.

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی که خوش و زیبا و سرمست خودی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

چگونه ممکن است که این من‌ذهنی که براساس همانندگی‌ها ایجاد کرده‌ای، هویتِ حقیقی تو باشد؟ بلکه حقیقتِ وجودی تو آن ذاتِ یکتایی، آسمان بی‌نهایت گشوده‌شده است که دائماً با خود، خوش و زیبا و سرمست است و همه این‌ها را ذاتاً، خودش دارد و از جهان بیرون و مخلوقات نمی‌گیرد.

راههای مختلف، آسان شدست هریکی را ملّتی، چون جان شدست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۳

هریک از راههای ذهنی و مذاهب مختلف برای دسته‌ای از مردم آسان شده‌است و هر گروه و ملّتی، مذهب، مرام و فکرهای همانیده خود را، همچون جان، عزیز می‌شمرند چراکه در مرکزشان است. [مولانا آشکارا به آیه ۳۲ سوره روم اشاره می‌کند و می‌گوید شما نمی‌توانید با باورهای مذهبی همانیده شده و به‌خاطر باورهای مختلف مذهبی و طرز عبادت کردن از همدیگر جدا شوید.]

قرآن کریم، سوره روم (۳۰)، آیه ۳۲

«مَنْ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِعْبًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرَّحُونُ»

«از آنان مباشید که [با همانیده شدن] دین خود را پاره‌پاره کردند [از یک دین چندین مذهب درآوردند] و فرقه‌فرقه شدند و هر فرقه‌ای [هر مذهبی] به هر چه داشت [هر باور شخصی و

همانیده‌ای [دلخوش بود. و مذهب‌های دیگر را کافر می‌دانست.] « [خداوند می‌گوید: باورها، فکرها و چیزها را در مرکزتان نگذارید زیرا در این صورت فرقه‌فرقه خواهید شد و به آن همانیدگی‌ها و باورها دلخوش کرده و آن‌ها را دین خود تصور خواهید کرد، در حالی‌که دین‌تان من هستم پس مرکزتان را با فضاگشایی عدم کنید.]

گر مُیسِرِ کردنِ حق، رَه بُدی

هر جهود و گُبر ازو آگه بُدی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۴

اگر چنین مقرر می‌شد که راه حقیقت، دسترسی به خرد ایزدی و آسان شدن زندگی با مرکز همانیده و بدون فضاگشایی، کشیدن درد هشیارانه و مرکز عدم، برای همگان آسان بود در این صورت هر کافری، یعنی هر من‌ذهنی، نیز از آن راه آگاه می‌شد درحالی‌که میان انسان فضاگشا و من‌ذهنی تفاوت بسیار است.

در یکی گفته مُیسِرِ آن بُود

که حیاتِ دل، غذایِ جان بُود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۵

در یکی دیگر از بندها گفته است آنچه خدا میسر ساخته آن است که حیات دل، یعنی فضای گشوده‌شده، غذای جان گردد و هشیاری از آن تغذیه کند؛ بنابراین اگر فضا را باز نکرده و مرکز را عدم نکنیم خرد ایزدی و آسان شدن زندگی نصیب ما نخواهد شد.

هر چه ذوقِ طبع باشد چون گذشت

بَر نه آرَد همچو شوره، رَیْع و کشت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۶

رَیْع: بالیدن، نمو کردن

هر کاری که انسان با ذوق و خوشی من‌ذهنی و در جهت زیاد کردن همانیدگی‌ها انجام دهد، با گذشت زمان حاصلی جز زیان به بار نمی‌آورد مانند کشت بذر در زمین شوره‌زار که چیزی در آن رشد نمی‌کند.

جُز پشیمانی نباشد رَیْع او

جز خَسارت پیش نآرَد بَیْع او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۷

در واقع رفتن به دنبال خواسته‌های من‌ذهنی جز پشیمانی حاصلی ندارد و از خرید و فروش و تجارت با من‌ذهنی چیزی جز خسارت و درد به دست نمی‌آید.

یعنی هر فکر و عملی که شما براساس همانیدگی‌ها و هیجانات آن مثل ترس، خشم، توقع، رنجش، تأسف، احساس گناه، نگرانی، حرص، و... می‌کنید در این صورت هم به خودتان و هم به دیگران آسیب خواهید زد.

آن مُیْسِرْ نَبُوْد اندر عاقبت

نام او باشد مُعَسِّرْ، عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۸

مُیْسِرْ: آسان، هر امر آسان شده.

مُعَسِّرْ: دشوار، هر امر دشوار شده.

هر فکر و عملی که برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها انجام گیرد مثل غیبت، قضاوت، حسادت، انتقاد و ضرر زدن به دیگران گرچه ابتدا آسان و خوشایند است ولی سرانجام پشیمانی به‌بار می‌آورد زیرا فکر و عمل کردن براساس من‌ذهنی مصلحت و سعادت کسی که خدا را از مرکزش برداشته و جسم را گذاشته، تباه می‌کند.

قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۱۰

«فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى»

او [کسی که دینش را تکه‌تکه کرده، خدا را از مرکزش برداشته و جسم را گذاشته‌است] را برای دوزخ آماده می‌سازیم.

تو مُعَسِّرْ از مُیْسِرْ بازدان

عاقبت بنگر جمال این و آن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۹

تو باید آن کاری که حقیقتاً دشوار است را از آن کاری که حقیقتاً آسان است تشخیص بدهی و سرانجام و نتیجه هر دو کار را ببینی. کاری که براساس تسلیم و فضای گشوده‌شده انجام می‌شود زندگی را آسان و دلنشین می‌کند ولی کاری که برحسب من‌ذهنی، مقاومت و قضاوت انجام می‌شود زندگی را سخت و مشکل می‌کند.

در یکی گفته که اُستادی طلب

عاقبت‌بینی، نیابی در حَسَبْ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۹۰

حَسَبْ: بزرگی مرد از روی نَسَب، و ارتباطی که فکر و ذهن برقرار می‌کند، نه آن بزرگی که از طریق زنده شدن به حضور برقرار می‌شود.

در گفتار دیگری آمده که در راه معنویت باید یک مرشد و استادی داشته باشی، زیرا تشخیص عاقبت خوب و بد از عهده من‌ذهنی به‌تنهایی خارج است. و اگر من‌ذهنی را نگه داشته و

عاقبت‌بینی را براساس ارتباطات ذهنی با خدا، موقعیت خانوادگی و اصل و نسب‌های اجتماعی در نظر‌گیری در این‌صورت به‌عنوان هشجاری متوجه نخواهی شد که بعد از آمدن به این جهان من‌ذهنی درست کرده‌ای و عاقبت باید فضا را باز کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شوی.

عاقبت دیدند هر گون ملّتی

لا جَرَمَ گشتند اسیر زَلّتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۹۱

زَلّت: لغزش

ملت‌ها و جوامع پیشین که در من‌ذهنی، مذاهب، باورهای همانیده و گونه‌های خاصی داشتند و عاقبت خود را به‌صورت فکر و یک تصویر ذهنی می‌دیدند، نه زنده شدن به بی‌نهایت خدا؛ در نهایت کار خود دریافتند که بدون راهبر و استاد به گمراهی و لغزش دچار خواهند شد.

عاقبت دیدن نباشد دست‌باف

ورنه کی بودی ز دین‌ها اختلاف؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۹۲

دست‌باف: بافته‌ی دست، مجازاً مفت و سهل و آسان

عاقبت‌بینی یعنی تسلیم، فضاگشایی، نفی همانیدگی‌ها، عدم کردن مرکز، گذاشتن تمرکز روی خود و زنده شدن به بی‌نهایت خدا کار آسانی نیست که از عهده هر انسان من‌ذهنی که باورها را در مرکزش گذاشته و با آن‌ها همانیده شده‌است، برآید. اگر عاقبت‌بینی و زنده شدن به خدا آسان بود کی میان دین‌ها و مذاهب این‌قدر اختلاف رخ می‌داد.

قسمتش کاهی نه، و حرصش چو کوه

وَجِه نه، و کرده تحصیلِ وجوه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۵

نصیب و قسمت او در من‌ذهنی حتی به اندازه کاهی نیست و زندگی‌اش کیفیتی ندارد اما حرصش به‌اندازه کوه است؛ او هیچ صورت خداگونه‌ای، حضور، فضاگشایی و آبرویی در نزد خداوند ندارد اما تصویر ذهنی‌اش در میان مردم محترم بوده و همانیدگی‌های زیادی را در مرکزش جمع کرده‌است.

ای مَیْسَر کرده ما را در جهان
سُخره و بیگار، ما را وارَهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶

ای کسی که کارهای سخت و دشوار را در جهان برای ما سهل و آسان کرده‌ای، ما را از همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی که مرکزمان را تسخیر کرده و سبب کارهای بی‌مزد و بی‌فایدهٔ من‌ذهنی شده‌است، نجات بده.

طعمه بنموده به ما، و آن بوده شَسْت
آنچنان بنما به ما آن را که هست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

شَسْت: قلاب ماهیگیری.

آنچه به نظر ما شکار می‌نماید یعنی خیال می‌کنیم به طعمه‌ای دست پیدا کرده‌ایم درواقع دام است؛ چراکه ما با دید من‌ذهنی و عینک همانیدگی‌ها دیده‌ایم؛ درحالی‌که این تله بوده و هشیاری ما به دام آن افتاده‌است. خداوندا، همانیدگی‌ها و چیزهای این جهان را آن‌طور که هست به ما نشان بده تا بفهمیم در من‌ذهنی و همانیدگی‌ها زندگی نیست.

حدیث

«اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ.»

«خداوندا پدیده‌ها [اتفاق این لحظه] را آن‌گونه که هستند به ما بنما.» [ما باید با تسلیم و فضاگشایی خود را به قضا و کُن‌فکان سپرده و عدم را به مرکزمان بیاوریم و با مقاومت و قضاوت براساس چیزهایی که من‌ذهنی نشان می‌دهد فکر و عمل نکنیم.]

(۱) مسئولیت کیفیت هشیاری من

✓ به عهده‌ی خودم

✗ به عهده‌ی دیگران

(۲) تمرکز من در این لحظه

✓ روی خودم

✗ روی دیگران

۳) ابزار مورد استفاده من در این لحظه

- ✓ فضاگشایی (در اطراف اتفاق این لحظه) و کن فکان
✗ مقاومت (به اتفاق این لحظه) و استفاده از من ذهنی و به ویژه ابزار ملامت

۴) قانون جبران مادی و معنوی

- ✓ انجام می‌دهم
✗ انجام نمی‌دهم

۵) تعهد به الست و مرکز عدم

- ✓ این لحظه ناظر مرکز عدم خودم با هشیاری حضور هستم. لحظه به لحظه با «بلی» گفتن به اتفاق این لحظه اقرار می‌کنم که از جنس زندگی هستم.
✗ این لحظه با مقاومت به اتفاق این لحظه از جنس «من ذهنی» یعنی جسم می‌شوم و انکار می‌کنم که از جنس زندگی یا خدا هستم.

۶) اختیار و قدرت انتخاب

- ✓ دست خودم (منبع: فضاگشایی)
✗ دست خودم با مقاومت و من ذهنی، یا دست دیگران از تقلید و واکنش به دیگران

۷) دانش و سواد من

- ✓ برای تغییر خودم از آن استفاده می‌کنم.
✗ برای تغییر خودم از آن استفاده نمی‌کنم.

۸) برای کدام «من» کار می‌کنم؟

- ✓ برای من اصلی
✗ برای من ذهنی

۹) زمان

- ✓ در این لحظه مستقر هستم.
✗ در گذشته و آینده هستم.

(۱۰) شکر

- ✓ از امکانات خودم (و دانش مولانا) برای بهتر کردن زندگی خودم با تمام توان، در عمل استفاده می‌کنم و شکرانه می‌دهم. میدانم که تحمیل عقاید خود به دیگران شکرانه نیست.
- ✗ عدم استفاده از امکانات خودم به طور کامل برای تغییر خودم، در عمل. خواندن اشعار مولانا برای بهتر کردن حال من ذهنی‌ام و شکرانه من خواندن این اشعار برای دیگران برای جلب توجه و تأیید خودم است.

(۱۱) صبر

- ✓ برای تغییر جنبه‌های مختلف زندگی خودم تابع صبرِ قانون قضا و کن‌فکان هستم.
- ✗ برای تغییر جنبه‌های مختلف زندگی خودم تابع عجله و بی‌نظمی من ذهنی خود هستم.

(۱۲) معیار من در زندگی

- ✓ خودم
- ✗ دیگران

(۱۳) بیان

- ✓ بیان خودم با فضاگشایی و وصل شدن به زندگی
- ✗ نقل نوشته‌های دیگران به اسم خودم.

(۱۴) تحسین دیگران

- ✓ سبب بیرونی است برای کار بیشتر روی خودم (دید حضور)
- ✗ گم شدن در فکرهای تحسین‌آمیز و درست کردن یک من ذهنی استاد (دید من ذهنی)

همره غم باش، با وحشت بساز

می‌طلب در مرگِ خود عمرِ دراز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

با دردِ هشیارانه همراه شو، با وحشت و تهدیدهای من‌ذهنی که می‌گویند اگر خرافات و عادت‌های قدیمی را کنار بگذاری بدبخت می‌شوی، بساز. در مرگ من‌ذهنی‌ات جست‌وجوی عمرِ دراز و جاودانه را طلب کن. یعنی بگذار من‌ذهنی‌ات بمیرد.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنّ افزونی ست و، کَلّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خداوند غیر از خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و زنده شدن به او یعنی با من ذهنی دعا کردن و چیزهای ذهنی و همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و طلب کردن سود یا همانیدگی بیشتر است، اما درواقع از دست دادن کل زندگی و ایجاد درد بیشتر است و سبب می‌شود که هیچ موقع مرکز ما عدم نشده و از زنده شدن به خدا محروم شویم.

خود اوست جمله طالب و ما همچو سایه‌ها
ای گفت‌وگوی ما همگی گفت‌وگوی دوست

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲

ما با صفر کردن مقاومت و قضاوت و کوچک کردن من ذهنی متوجه می‌شویم که طالب، (جوینده) خداوند است و ما به عنوان من ذهنی فقط سایه‌ای هستیم که اصل نیست. ای کاش گفت‌وگوی ما به عنوان سایه، من ذهنی، قطع شده و فقط دوست، خدا، از طریق ما حرف بزند.

تصویرهای ناخوش و اندیشه‌ی رکیک
از طبع سست باشد و این نیست خوی دوست

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲

خوی: خصلت، طبیعت، عادت، فطرت

تصویرهای ناخوش و اندیشه زشت هم‌هویت شده همراه با درد از طبع سست من ذهنی است که براساس چیزهای آفل و گذرا بنا شده و این خوی من ذهنی که پر از ترس، انتقام‌جویی و کینه است؛ خوی خداوند نیست.

خاموش باش تا صفت خویش خود کند
کوهای‌های سرد تو؟ کوهای‌های دوست

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲

خاموش باش، صفت‌های من ذهنی‌ات را به خداوند نسبت نده تا خداوند صفاتش را به تو نشان داده و خودش را در تو زنده کند؛ صدای‌های و صدای غم‌ها و ناله‌های سرد تو در من ذهنی کجا و صدای‌های‌های شادی و رقص و پایکوبی زندگی و کسی که به خدا زنده است کجا!؟

خیالِ ترک من هر شب صفاتِ ذاتِ من گردد

که نفی ذاتِ من در وی همه اثباتِ من گردد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

نفی ذات من: در اینجا به معنی انکار من ذهنی است، که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.

این لحظه خیالِ خداوندِ زیبایِ رویِ من، فضای گشوده‌شده درونم، به شبِ ذهنِ من می‌آید و صفاتِ ذاتِ من می‌شود؛ من با فضاگشاییِ ذاتِ من ذهنی‌ام را که از فکرهای همانیده و هشیاری جسمی درست شده را انکار کرده، نفی می‌کنم؛ تا این انکارِ من، سببِ اثباتِ خداوند شود؛ یعنی ذاتِ من از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شده و مرکزِ عدم شود و من به‌عنوان هشیاری رویِ ذاتِ خودم یعنی خداوند قائم شوم. [ما می‌توانیم در این لحظه هسته مرکزی‌مان را با فضا‌بندی از جنس فکرهای من‌ذهنی و با فضاگشایی از جنس عدم کنیم.]

ز حرفِ عینِ چشمِ او، ز ظرفِ جیمِ گوشِ او

شه شطرنج و هفت اختر به حرفی ماتِ من گردد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

عینِ چشم: چشم که شبیه حرفِ عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.

جیمِ گوش: گوش که شبیه حرفِ جیم است.

هفت اختر: هفت سیاره، مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید.

اگر فضا را باز کنم و با چشم خداوند ببینم و با گوش خداوند بشنوم؛ در این صورت شاه شطرنج جهان که به وسیله هفت اختر بازی می‌کند، با مختصر صحبت من با خردی که با فضاگشایی از خداوند می‌گیرم مات خواهد شد. یعنی من از طریق من‌ذهنی‌ام فکر و عمل نمی‌کنم بلکه خودِ خداوند حرکتِ مرا انجام می‌دهد. بنابراین تغییرات همانیدگی‌های مرکزِ من و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، خرافات، باورها و شرطی‌شدگی‌ها رویِ من اثری نداشته و من تغییراتِ ذهنی و بیرونی را با خرد خداوند مات می‌کنم و در شطرنج با جهان بیرون و ذهن پیروز می‌شوم.

رو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تویی

سِرِ تویی، چه جای صاحبِ سِرِ تویی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

خداوند می‌فرماید: برو ای بنده خالص من، خیالت راحت باشد؛ چراکه با صبر، درد هشیارانه و پرهیز به مرحله‌ای رسیده‌ای که با چشم و گوش من‌ذهنی نمی‌بینی و نمی‌شنوی بلکه با چشم من می‌بینی و با گوش من می‌شنوی. تو امتداد من و خودِ سِر و رازِ من هستی،

من ذهنی فکر می‌کند که صاحب چیزهاست؛ درحالی‌که اصلاً وجود ندارد که صاحب چیزی باشد.

باز آمدم چون عیدِ نو، تا قفلِ زندان بشکنم
وین چرخِ مردم‌خوار را چنگال و دندان بشکنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵

دوباره به صورت عدم، به صورت آفتاب هشیاری حضور آمدم تا مانند عید نو که زندانیان را آزاد می‌کردند، با فضاگشایی قفل زندانِ من‌ذهنی خودم و دیگران را بشکنم و چنگال و دندان این چرخِ مردم‌خوار یعنی من‌ذهنی که با ایجاد همانیدگی‌ها زندگی انسان‌ها را می‌خورد و آنها را ذلیلِ غصه و غم می‌کند را بشکنم.

هفت اختر بی‌آب را، کاین خاکیان را می‌خورند
هم آب بر آتشِ زنم، هم باده‌اشان بشکنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵

من می‌خواهم با باز کردن فضای درون، آب بر آتشِ دردهای هفت اختر بی‌آبرو یعنی من‌ذهنی و همانیدگی‌های این جهانی، که هشیاری انسان‌ها را می‌خورند و زندگی آنها را کنترل می‌کنند بریزم و باد غرورشان را بشکنم، یعنی کنترل من‌ذهنی و همانیدگی بر انسان‌ها را بی‌اثر کنم.

اگر زان سیب‌بُن سیبی شکافم، حوری زاید
که عالم را فروگیرد، رَز و جنّاتِ من گردد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

سیب‌بُن: درخت سیب

شکافتن: چیدن، جدا کردن

حوری زاید: اشاره به آن است که نقل کرده‌اند که در بهشت از درون هر میوه‌ی حوری بیرون خواهد آمد.

اگر از درخت سیب زندگی، سیبِ حضورِ خودم را بچینم؛ از درون آن یک حوری بیرون می‌آید، یعنی من به عنوان امتداد خدا با فضاگشایی از ذهن بیرون آمده و به بینهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوم، بنابراین تمام تغییرات عالم در من صورت می‌گیرد و چیزهایی که ذهن و پنج حس نشان می‌دهند نمی‌توانند روی من اثر بگذارند. فضای گشوده‌شده درونم باغ و بهشت من می‌شود و انعکاس آن در بیرون همیشه زیباست.

وگر مُصَحَف به کف گیرم ز حیرت افتد از دستم
رُخَش سَرَعَشَر من خواند، لبش آیاتِ من گردد
مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

مُصَحَف: قرآن

سَرَعَشَر: نقش و نگار و نشان حاشیه‌ی قرآن برای جدا کردن هر ده آیه.

اگر قرآن سینه‌ام را به دست بگیرم؛ یعنی فضا را باز کنم، به حیرت می‌افتم یعنی از جنس زندگی شده، خودم قرآن خودم می‌شوم؛ بنابراین چیزهای این جهانی و جسم‌ها نمی‌توانند مرا قانع کنند و روی من اثر بگذارند. رخ خداوند سرعشر من شده، و خود خداوند قرآن مرا می‌خواند؛ او از طریق من حرف می‌زند و خودش را بیان می‌کند و من دیگر از طریق من‌ذهنی‌ام حرف نمی‌زنم و به هیچ چیزی از این جهان در حالت حیرت و زنده شدن به خدا احتیاج ندارم؛ این لحظه آگاه هستم که با نگه‌داشتن من‌ذهنی و خواندن کتاب‌های مذهبی نمی‌توانم به جایی برسم، برای تبدیل شدن به خدا باید فضاگشایی کنم.

جهان طورست و من موسی که من بی‌هوش و او رقصان
ولیکن این کسی داند که بر میقاتِ من گردد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.

میقات: وقت دیدار.

من‌ذهنی‌ام و این جهانی که با ذهنِ همانیده می‌بینم مثل کوه طور است و من به‌عنوان هشیاری، مثل موسی هستم که نسبت به ذهنِ همانیده بی‌هوش شده و به خداوند زنده شدم و دارای هوش خداوند گشتم. بنابراین ذراتِ وجودی من از این تبدیل رقصان هستند و من آنها را می‌بینم؛ اما این صحبت‌ها را کسی می‌فهمد و درک می‌کند که با فضاگشایی حول محور دیدارِ خدا می‌گردد و می‌خواهد خورشید زندگی از مرکزش طلوع کند؛ نه آن کسی که با من‌ذهنی و فکر همانیده می‌خواهد موضوع زنده شدن به خدا را بفهمد.

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

اگر این لحظه من‌ذهنی‌ات را مثل یک ذره، صفر کنی و همچون کوه سنگین با اتفاق و وضعیت این لحظه ستیزه نکرده، کاری نداشته باشی؛ در این صورت به زندگی زنده می‌شوی و تجلی اجزای ذهن به صورت ذرات در تو رخ می‌دهد. یعنی تو می‌توانی همانیدگی‌هایت را ببینی و شناسایی کرده، بیندازی و متوجه می‌شوی ذراتِ فکری‌ات که دو جهان را به تو نشان

می‌دادند؛ فقط فکر بودند ولی تو از جنس فکر نیستی؛ بلکه آن خورشید بی‌نهایت خداوند هستی که در حال طلوع کردن است.

برآمد آفتابِ جان که خیزد ای گران‌جانان
که گر بر کوه برتابم، کمین ذراتِ من گردد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

ای گران‌جانان یعنی ای کسانی که به زمینِ همانیدگی‌ها چسبیده‌اید، از جنس جسم بوده، هشیاری جسمی دارید. این لحظه موقع طلوع آفتابِ جان، آفتابِ خداوند از درون شماست. که اگر این آفتاب بر کوه من‌ذهنی شما بتابد، آن کوه متلاشی شده، به کمترین ذره تبدیل می‌شود یعنی شما متوجه می‌شوید که در همانیدگی‌ها زندگی نیست؛ بنابراین با عجله از فکری به فکر دیگر نمی‌پرید بلکه سرعت فکرها را کند می‌کنید و خورشید حضور شما از فضای بین فکرها طلوع می‌کند.

بر نقد قلب زن تو اگر قلب نیستی
این نکته گوش کن، اگر گوشوار نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵۵

گوشوار: از نشانه‌ها و لوازم بردگی، غلام و برده را حلقه به گوش می‌گفتند.

اگر از جنس من‌ذهنی قلبی و همانیدگی نیستی؛ پس با فضاگشایی بر نقدِ دلت بزن، یعنی زندگی زنده را قبل از این که به فکر تبدیل شود در این لحظه تجربه کن. اگر گوشواره من‌ذهنی و بردگی این جهان را نداری به این نکته گوش کن و با حضور ناظر به ذهنت نگاه کرده، دردها و همانیدگی‌هایت را شناسایی کن و ببنداز.

چون شود جانش محکِ نقدها
پس ببیند قلب را و قلب را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۹

محک: سنگی که عیار طلا و نقره را با آن می‌سنجند.

نقد: زر و سیم، نیز به معنی سره و ناسره‌ی زر و سیم را بازشناختن است.

وقتی که انسان فضا را در این لحظه باز کند و به زندگی زنده شود، جانش محکِ نقدِ زندگی شده (یعنی تمییزدهنده زندگی زنده از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها می‌شود)؛ می‌تواند تشخیص بدهد که کدام قلب، پاک، باصفا، واقعی و زنده به زندگی است و کدام قلب تقلبی، تیره و کدر و پر از همانیدگی است.

خمش، چندان بنالیدم که تا صد قرن این عالم
در این هیهای من پیچد، بر این هیهای من گردد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

مولانا می‌گوید: با فضاگشایی چنان نعره مستانه و عاشقانه کشیدم، به چنان بی‌نهایتی زنده شدم که پس از من تا ابد، همه انسان‌ها از بیان من، از نعره مستانه و پیچش صدای شادی، رقص و پایکوبی من خواهند چرخید و از آن بهره‌مند می‌شوند یعنی انعکاس صدای شادی من در این عالم باقی خواهد ماند و انسان‌ها و همه عالم از آن استفاده خواهند کرد؛ پس تو هم خاموش باش تا دور این نعره مستانه بچرخ و به بی‌نهایت خدا زنده شده، به شادی بی‌سبب دست پیدا کنی و زندگی از طریق تو نیز چنین نعره‌ای بزند.

چونکه کردند آشتی شادی و درد
مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

وقتی که در اثر فضاگشایی و بالا بودن کیفیت هشیاری حضور در این لحظه، شادی (فضای یکتایی) و درد (جهان ذهن) با هم صلح کردند. امیر تُرکِ ما، خداوند، مطربان، انسان‌های فضاگشا را بیدار کرد تا با فضاگشایی و حاضر بودن در این لحظه، پُل و واسطه‌ای بین جهان معنا (خدا) و این جهان شوند.

مُطرب آغازید بیتی خوابناک
که اَنلِنِی الْکَاسَ یا مَنْ لَا أَرَاکَ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۵

«ای کسی که تو را نمی‌بینم، جامی لبریز به من بده.»

مطرب در حالت خواب‌آلودگی، یعنی در آغاز فضاگشایی و بیرون آمدن از جهان ذهن، شروع به خواندن بیتی کرد: ای خداوند، ای کسی که تو را نمی‌بینم، ولی می‌دانم که هستی، جامی لبریز از شراب الهی به من بده زیرا هنوز در ذهن به سر می‌برم و کاملاً از خواب ذهن بیدار نشده‌ام.

أَنْتَ وَجْهِي، لَا عَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ
غَايَةُ الْقُرْبِ حِجَابُ الْإِشْتِبَاهِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶

«تو حقیقت منی، و تعجبی نیست که او را نبینم، زیرا غایت قرب، حجاب اشتباه و خطای من شده است.»

خداوندا، تو هم جنس و حقیقتِ منی و من با تو یکی هستم؛ تعجبی نیست که تو را نبینم چراکه من هنوز در خوابِ ذهن هستم و تو را با ذهن می بینم و این موجب حجابِ اشتباه و خطای من شده است.
اگر به تو تبدیل شده بودم، عمیقاً این حقیقت را حس می کردم که تو هستم ولی تاکنون سعی کرده ام این را با ذهن ببینم.

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبُ إِنْ لَمْ أَرَكَ
مِنْ وَفُورِ الْإِلْتِبَاسِ الْمُشْتَبِكِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۷

«تو عقل منی، اگر من تو را از کثرت اشتباهاتِ تودرتو و در هم پیچیده، نبینم جای هیچ تعجبی نیست.»

إِلْتِبَاس: اشتباه شدن

مُشْتَبِك: آمیخته در هم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه های بافته شده در تور.

تو عقل منی، اگر من تو را به علت اشتباهات زیاد تودرتو و درهم پیچیده من ذهنی و پریدن از فکری به فکر دیگر، نبینم جای هیچ تعجبی نیست.

جِئْتُ أَقْرَبُ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
كَمْ أَقْلُ يَا، يَا نِدَاءُ لِلْبَعِيدِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸

«تو از رگ گردنم به من نزدیکتری. تا کی در خطاب به تو بگویم: «یا» چرا که حرفِ ندای «یا» برای خواندن شخص از مسافتی دور است.»

تو از رگ گردنم به من نزدیکتری، تو عین من هستی. حال که تو عین منی، عقل منی، همه چیز منی و من باید به تو زنده شوم، تا کی در ذهن بمانم و تو را با الفاظی همچون «ای خدا و یا خدا» که بر دوری دلالت دارد صدا کنم؟ چرا که حرفِ ندای «یا» برای خواندن شخص از مسافتی دور است.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

«ما آدمی را آفریده ایم و از وسوسه های نفس او (من ذهنی اش) آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک تریم [یعنی تو عین من هستی].»

بَلْ أَغَالِطُهُمْ أُنَادِي فِي الْقِفَارِ
كَيْ أَكْتَمَ مَنْ مَعِيَ مِمَّنْ أَغَارِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۹

«بلکه مردم نااهل را به اشتباه می‌اندازم و در بیابان‌ها (عمداً) تو را صدا می‌کنم، تا آن کسی را که بدو غیرت می‌ورزم از نگاه نااهلان پنهان سازم.»

أغالط: به اشتباه می‌اندازم.

أنادی: ندا می‌کنم، صدا می‌زنم.

قِفار: بیابانها

کَی: به جهت آنکه

أکتَم: مکتوم می‌دارم

بلکه مردم نااهل و دارای من‌ذهنی را به اشتباه می‌اندازم و عمداً در بیابان‌های ذهن آن‌ها را صدا می‌کنم، آن کسی را که بدو غیرت می‌ورزم از نگاه نااهلان پنهان سازم. یعنی خداوند طبق قانون غیرت، به هرکسی که من‌ذهنی دارد، اجازه ورود به درگاهش، فضای یکتایی، را نمی‌دهد.

تیتَر

«درآمدن ضَریر در خانه مصطفی علیه‌السَّلام و گریختن عایشه رَضِیَ اللّهُ عَنْهَا از پیشِ ضَریر، و گفتنِ رسول علیه‌السَّلام که چه می‌گریزی؟ او تو را نمی‌بیند، و جواب دادن عایشه رَضِیَ اللّهُ عَنْهَا رسول را صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ»

اندر آمد پیش پیغمبر ضَریر

کای نوابخشِ تنورِ هر خمیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۰

ضریر: نابینا

نابینایی خدمت حضرت رسول رسید و گفت: ای کسی که به تنور هر خمیر برکت می‌دهی. [در این داستان من‌ذهنی به نابینا یعنی کسی که دید عدم‌بین ندارد، تشبیه شده و هشجاری حضور، زندگی و خداوند به رسول اکرم، یعنی ما به عنوان من‌ذهنی به خداوند می‌گوییم: ای خداوند، تو برکت‌بخشِ تنورِ هر خمیر هستی. تو هستی که اگر هرچه من می‌پزم برکتش را تو می‌دهی.]

ای تو میر آب و من مُسْتَسْقِی ام

مُسْتَغَاث، اَلْمُسْتَغَاثِ ای ساقی ام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۱

مُسْتَسْقِی: سخت تشنه

مُسْتَغَاث: فریاد، اَلْمُسْتَغَاثِ یعنی به فریادم برس.

استسقاء در لغت به معنی آب خواستن و آب کشیدن است. در اصطلاح طب قدیم بیماری است که شخص سخت احساس تشنگی می کند و دائماً آب می خورد، در حالی که اگر به آب خوردن ادامه دهد، هلاک می شود. مولانا حال عاشق صادق را به این بیمار تشبیه می کند که تشنه وصال و دیدار معشوق است؛ در عین حال همین وصال سبب فناء اوست.

من ذهنی از روی نفاق و دروغ و در ذهن به خداوند می گوید: ای آن که مُقَسِّم آب هستی، من سخت تشنه ام. آب دهنده من، فریاد! به دادم برس. [اگر من ذهنی حقیقتاً از خداوند آب حیات و یاری مدد کند چرا از خداوند نمی خواهد که چشمانش را به عدم بینا کند؟ چرا با دید همانیدگی ها کور مانده است؟ اگر چشمان او به عدم باز شود که دیگر نمی ماند و از بین می رود.]

چون درآمد آن ضَریر از در شتاب

عایشه بُگْرِیخت بهر احتجاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۲

چون آن نابینا - که در این جا منظور من ذهنی ست - از در وارد جایی شد که ما هستیم یعنی درگاه خدا، عایشه شتابان رفت که خود را بپوشاند. [وقتی ما شروع به تبدیل شدن می کنیم باید به عنوان حضور ناظر آن هشیاری حاصل را - که خود خداوند ایجاد می کند و بر آن غیرت دارد - از چشم من ذهنی خود و دیگران بپوشانیم.]

زآنکه واقف بود آن خاتون پاک

از غیوری رسولِ رَشْکناک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۳

غیوری: غیرت داشتن

رَشْک: غیرت، حسد

زیرا آن بانوی پاکدامن، یعنی هشیاری حضور پاک و خالص ما از غیرت رسول غیرتمند - که در این جا اشاره به قانون غیرت خداوند دارد - آگاه بود.

هر که زیباتر بُود رَشْکش فزون

زانکه رَشْک از ناز خیزد، یا بَنون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۴

رَشْک: غیرت، حسد

بَنون: پسران، جمع ابن

هرکس زیباتر باشد، غیرت بیشتری را برمی انگیزد. زیرا ای فرزندان معنوی، ای کسانی که

روی خودتان کار می‌کنید، ناز معشوق، غیرت ایجاد می‌کند. یعنی آن کس که حُسن و جمالش، یعنی هشیاری حضورش بیشتر است غیرت بیشتری در زندگی و خداوند نسبت به آن پدید می‌آورد و بیشتر باید خود را از چشمان من‌ذهنی و تأیید و توجه مردم حفظ نماید.

گنده‌پیران شوی را قُما دهند

چونکه از زشتی و پیری آگاه‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۵

قُما: کنیزک و یا زنی که مردان او را صیغه می‌کنند.

برای مثال، چون پیرزنان فرتوت از زشتی و پیری خود آگاه‌اند، حاضر می‌شوند که شوهرانشان کنیزان را صیغه کنند. [اگر من‌ذهنی قُدر خودش را نداند اشکالی ندارد ولی ما به‌عنوان حضور زیبا نباید اجازه دهیم من‌ذهنی که نماد انسان کور است ما را به ذهن بکشد و به ما حس حقارت بدهد. ما از جنس خدا هستیم، چون ارزش خودمان را نمی‌دانیم دوباره به همانیدگی‌های این جهان برمی‌گردیم و خودمان را کوچک می‌کنیم. پس بنابراین کسی که به زیبایی خودش به‌عنوان امتداد خدا و هشیاری آگاه شده، در برابر معیارهای من‌ذهنی خم نمی‌شود.]

چون جمالِ احمدی در هر دو کَوْن

کی بُده‌ست ای فَرّ یزدانیش عَوْن؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۶

فَرّ یزدانی: فَرّ ایزدی، پرتوی الهی که بر هر که تابد، از همگان برتری یابد.

عَوْن: یاور

چگونه ممکن است که جمال احمدی، هشیاری حضور، در هر دو جهان نظیری داشته باشد؟ ای آن‌که خرد و فَرّ ایزدی یاری‌دهنده و یاور اوست. [یعنی اگر فضای گشوده‌شده، حقیقتاً در درون ما وسعت پیدا کند، به‌طوری‌که بتوانیم حس کنیم از جنس آرامش، حضور و هشیاری نظر هستیم، بسیار زیبا و پُرارزش است. و ارزش آن با چیزهای این‌جهانی قابل مقایسه نیست.]

نازهای هر دو کَوْن او را رسد

غیرت، آن خورشیدِ صدتُو را رسد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۷

نازهای هر دو جهان زبیده اوست و غیرت برازنده آن خورشید صدتو یعنی هشیاری حضور ماست. درحقیقت هشیاری حضور خورشیدی است که از حیث فَرّ و عظمت، همه خورشیدهای عالم در برابر او چیزی به‌شمار نیایند.

که در افگندم به کیوان گوی را

در کشید ای اختران هی روی را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۸

کیوان: از سیاره‌های منظومه شمسی، مثال هر چیز بسیار بلند و دور

آن خورشید صدتو یعنی هشیاری حضور یا خداوند با زبان حال می‌فرماید: من گوی را به ستاره کیوان انداختم و نورِ جمال به آسمان هفتم رسیده است. یعنی خداوند در پدیده زنده شدن انسان به خودش کار مهم و خارق‌العاده‌ای کرده‌است. هان ای ستارگان، ای من‌های ذهنی که نور خورشید هشیاری را جذب کرده‌اید، روی خود را بپوشانید، حالا که خورشید حضور بالا آمده در پرتو آن شما باید ناپدید و خاموش باشید.

در شُعاعِ بی‌نظیرم لا شوید

ورنه پیشِ نورِ من رسوا شوید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۹

از زبان زندگی و حضور ناظر به من‌های ذهنی می‌گوید: در پرتو بی‌نظیر من لا شوید، یعنی سخن مگویید. در غیراین‌صورت در برابر نورِ من رسوا خواهید شد.

از کَرَمِ من هر شبی غایب شوم

کی رَوم؟ اِلّا نمایم که رَوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۰

خداوند می‌گوید: من هر شب، هر لحظه که در تاریکی ذهن هستید، از روی بخشش و بزرگواری غایب می‌شوم، درحقیقت جایی نمی‌روم در درون شما پنهان هستم. ظاهراً چنین وانمود می‌کنم که رفته‌ام تا شما چند صبحی با این من‌ذهنی خود عمل کنید.

تا شما بی من شبی خُفاش‌وار

پَر زنان پَریدِ گردِ این مَطار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۱

مَطار: محل پرواز

تا شما در غیاب من یک شب، در تاریکی ذهن، مانند خُفاش با هوش ذهنی در اطراف این زمین که جایگاه پرواز است، پرواز کنید و بنگرید به چه میزان به خودتان ضرر می‌زنید.

هم‌چو طاووسان پری عرضه کنید
باز مست و سرکش و مُعْجِب شوید
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۲

مُعْجِب: خودخواه، خودبین

مانند طاووسان پر و بالی نشان دهید و دوباره سرمست و سرکش و خودبین شوید. یعنی در غیاب هشیاری حضور به داشته‌های عقل من‌ذهنی خود فخر بفروشید زیرا این‌ها تا وقتی رونق دارند که نور هشیاری حضور و خداییت درون ما ساطع نشده‌اند.

بنگرید آن پای خود را زشت‌ساز
هم‌چو چارُق کو بُود شمع آياز
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۳

نگاه کنید به پای خود، من‌ذهنی زشت خود، که شما را زشت نشان می‌دهد. شما نیز مانند آياز آن چارُق من‌ذهنی و روزهای تاریک را مانند شمع مقابل خود نهید.

رُو نمایم صبح، بهر گوشمال
تا نگرید از منی ز اهل شمال
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۴

شمال: چپ

اهل شمال: مراد همان اصحاب الشمال است که تعبیری قرآنی است به معنای اهل دوزخ

صبح بارِ دگر برای بیداری، عبرت و یادگیری شما ظاهر می‌شوم و خود را به شما نشان می‌دهم تا به سبب خودبینی به‌طور کامل از دوزخیان، اهل من‌ذهنی و هیروت ذهنی نشوید.

ترکِ آن کن که درازست آن سخن
نهی کردست از درازی امرِ کُن
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۵

این سخنان را رها کن که طولانی و مفصل است. حال آن‌که صاحب «امرِ کُن»، صاحب قانون قضا و کن‌فکان، نیروی شکوفایی زندگی ما را از سخن زیاد در ذهن نهی فرموده است. [این امرِ کُن است که حضور ما را قوی‌تر می‌کند و می‌گوید: اگر می‌خواهی من تو را تغییر دهم حرف زن و به ذهن نرو در غیراین‌صورت من روی تو نمی‌توانم کار کرده و تو را تبدیل کنم.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«آفریننده آسمان‌ها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»

حدیث

«إِنَّ مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ قَلَّةَ الْكَلَامِ فِيمَا لَا يَعْنِيهِ»

«از نشانه‌های مسلمانی راستین، سخن اندک گفتن در اموری است که بدو ربطی ندارد.»

تیترا

«امتحان کردن مصطفی علیه السلام عایشه را رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا که چه پنهان می‌شوی؟ پنهان مشو که اعمی تو را نمی‌بیند. تا پدید آید که عایشه رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا از ضمیر مُصْطَفَى عَلَيْهِ السَّلَام واقف هست یا خود مُقَلِّدِ گفتِ ظاهرست؟»

گفت پیغمبر برای امتحان

او نمی‌بیند تو را کم شو پنهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۶

پیامبر محض امتحان فرمود: آن نابینا، من‌های ذهنی، تو را نمی‌بینند پس پنهان مشو. لزومی ندارد که خودت را از آنان بیپوشانی و حرف نزنی.

کرد اشارت عایشه با دستها

او نبیند، من همی‌بینم ورا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۷

عایشه [به‌عنوان حضور] برای آن‌که آن نابینا متوجه نشود، بدون این‌که حرفی بزند با اشاره دست به پیامبر گفت: او مرا نمی‌بیند ولی من که او را می‌بینم. [من‌ذهنی هیچ‌گونه راه عبور و دیدی به فضای یکتایی و حضور ندارد، اما حضور ناظر که می‌تواند آن را ببیند.]

غیرت عقل است بر خوبی روح

پُر ز تشبیهات و تمثیل این نُصُوح

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۸

نُصُوح : نصیحت‌ها

به‌سبب آن‌که عقل هشیاری بر فضای حضور غیرت می‌ورزد و حاضر نیست در برابر چیزهای

این جهانی خم شود، مولانا نصایح خود را پُر از تشبیه و تمثیل کرده است.

با چنین پنهانی کین روح راست
عقل بر وی این چنین رَشکین چراست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۹

با آن که روح بیدار شده ما از همانیدگی‌ها تا این درجه پوشیده است، و هیچ کس به غیر از خدا آن را نمی‌تواند ببیند، چرا عقل کل و خداوند نسبت بدان این قدر در رَشک و غیرت است؟

از که پنهان می‌کنی ای رَشک‌خو
آنکه پوشیده‌ست نورش رویِ او؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۰

ای غیرتمند، آن فضای گشوده‌شده و هشیاری حضور که نور ذاتی‌اش موجب حجاب و پوشیدگی‌اش شده و کسی نمی‌تواند آن را ببیند، از چه کسی پنهان می‌کنی؟

می‌رود بی‌رویِ پوش این آفتاب
فرطِ نورِ اوست رویش را نقاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۱

این آفتاب حضور بدون پرده می‌رود یعنی بدون حجاب بر همه انسان‌ها تجلّی می‌کند، شدّتِ نورِ او نقاب رخساره‌اش شده است؛ به‌طوری که هیچ فرمی نمی‌تواند آن را ببیند.

از که پنهان می‌کنی ای رَشک‌ور
کآفتاب از وی نمی‌بیند اثر؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۲

ای رشکمند، این هشیاری حضور را از چه کسی پنهان می‌داری؟ در حالی که حتّی خورشید هم با تمام درخشش و عظمتش اثری از آن ندیده است.

رَشک از آن افزون‌تر است اندر تنم
کز خودش خواهم که هم پنهان کنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۳

اما غیرت من به‌عنوان امتداد خدا نسبت به هشیاری حضور چنان از حد گذشته است که حتّی می‌خواهم او را از خودم نیز پنهان بدارم.

ز آتشِ رَشکِ گِرانِ آهنگِ من
با دو چشم و گوش خود در جنگِ من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۴

آتشِ گِرانِ آهنگ: آتشی است که لحظه به لحظه رو به شدت و افزایش است.

به سببِ آتشِ غیرتم که آهنگی تند دارد و هر لحظه بیشتر می‌شود حتی با دو چشم و گوش من‌ذهنی خود نیز در جنگم. [به‌عنوان هشیاری، ناظر زنده شدن به زندگی هستم و این تبدیل هشیاری را از خودم نیز پنهان می‌کنم، دائماً باید مواظب باشم که من‌ذهنیِ خودم و دیگران لطمه نزنند و آتش عشق درونم را خاموش نکنند.]

چون چنین رَشکی‌ستت ای جان و دل
پس دهان بر بند و گفتن را بهل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۵

بهل: رها کن

ای جان و دل، چون زندگی چنین غیرتی نسبت به تو دارد، پس دهانت را بر بند و سخن گفتن با من‌ذهنی را رها کن. [وقتی با دیگران حرف زده، آن‌ها را راهنمایی می‌کنیم من‌ذهنی تحریک شده و حضور ما را از بین می‌برد، پس بهتر است سکوت کنیم.]

ترسم از خاموش کنم، آن آفتاب
از سویِ دیگر بدرّاند حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۶

از آن می‌ترسم که اگر ساکت شوم آن آفتابِ معنوی از سویِ دیگر پرده غیب و حجاب را پاره کند و بر مشتاقان بتابد.

در خموشی، گفت ما اَظْهَر شود
که ز منع آن میل افزون‌تر شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۷

اَظْهَر: ظاهرتر، آشکارتر

در سکوت گفتارِ ما آشکارتر شود زیرا بر اثر منع، آن میل افزایش می‌یابد. [در سکوت در خاموشی ذهن، بیان زندگی از ما آشکارتر شده چراکه اگر ما خاموش باشیم و حرف نزنیم، از خاموشی ذهن، آن حالت که بیان زندگی از ماست، افزون‌تر می‌شود. پس فضاگشایی کنید و وقتی هشیاری حضور به‌عنوان آرامش و شادی بی‌سبب خودش را نشان می‌دهد اعلام

نکنید، اگر وقتش رسید این هشیاری خودش را بیان می‌کند، لزومی ندارد با اراده من‌ذهنی زندگی را بیان کنید، با این کار هشیاری به‌وجودآمده را ازبین می‌برید.

گر بغرّد بحر، غرّه‌ش کف شود
جوشِ اَحَبِّتُ بِأَنْ أُعْرِفَ شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۸

اگر دریا، زندگی در درون انسان بخروشد خروش آن به کف، فکر و سخن تبدیل شود و کف نباید روی دریا را بپوشاند. جوشش زندگی دوست دارد خود را بشناساند، خداوند ازطریق ما خودش خودش را بیان خواهد کرد، لزومی ندارد با من‌ذهنی دخالت کنیم.

«حدیث قدسی»

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيَّ أُعْرِفَ.»

«من گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

حرف گفتن بستن آن روزن است
عین اظهار سخن پوشیدن است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۹

سخن گفتن با من‌ذهنی به‌منزله بستن روزنه تجلّی حق است. آشکار کردن سخن، عین پنهان کردن زندگی‌ست. [ما نباید نگران حرف زدنمان باشیم اگر زندگی خودش را بیان بکند حرف خواهیم زد و او خودش را بیان خواهدکرد.]

بلبلانه نعره زن در روی گل
تا کنی مشغولشان از بوی گل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۰

همچون بلبل روی شاخه گل خداوند بانگ بزن تا من‌های ذهنی را که قدرت جذب و پذیرش ندارند، از بوی گل حضور دور کرده و به آوازت مشغول داری. [اکثر مردم می‌خواهند معنویت را به گفتار درآورده و به چیز ذهنی تبدیل کنند؛ بنابراین مواظب باش که بوی گل یعنی زندگی را به آن‌ها نشان ندهی برای این‌که آنها بوی گل را به فرم، به گفتار و به فکر درخواهند آورد و تو را هم از این راه بیرون می‌کنند.]

تا به قُلْ مشغول گردد گوششان

سوی روی گُلِ نپَرْد هوششان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۱

تا گوششان سرگرم بانگ و گفتار و حرف زدن های منذهنی شود و هوش و حواسشان متوجه گُل و بوی زندگی نشود.

پیش این خورشید کو بس روشنی است

در حقیقت هر دلیلی رهزنی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲

در مقابل این خورشیدی که از درون طلوع کرده و بسیار درخشان است، برآستی که هر حرف زدن و دلیل آوردنی گمراه کننده است.

تیترا

حکایت آن مُطرب که در بزمِ امیرِ ترک این غزل آغاز کرد:

گلی یا سوسنی یا سَرُو یا ماهی؟ نمی دانم

ازین آشفته ی بی دل چه می خواهی؟ نمی دانم

و بانگ بر زدنِ تُرک که: آن بگو که می دانی، و جواب مُطرب، امیر را

مُطرب آغازید پیش تُرک مست

در حِجابِ نغمه اسرارِ اَلَسْتُ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۳

مطرب یعنی هشیاری حضور، در حضور آن ترکِ مست، من ذهنی، اسرارِ ازل را در پرده های موسیقی آشکار کرد. [پس اگر فضا را باز کنیم، خورشید درون، یک نغمه ی شادی بخش خواهد خواند و اسرار خدایی را هم فاش می کند. این اسرار با آن چیزهایی که منذهنی می داند فرق دارد.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»

و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانِشان را بیرون آورد. و آنان را برخودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ [این همان الست است] گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. تا در روز قیامت [که همین لحظه است] نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم. [یعنی اگر به این لحظه ابدی آمده و بله الست را بگوییم، اسرار الست را بیان خواهیم کرد.]

من ندانم که تو ماهی یا وَثَن؟
من ندانم تا چه می‌خواهی ز من؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۴

وَثَن: بُت

مطرب می‌گفت: من نمی‌دانم که تو ماه، از جنس زندگی هستی یا بت من‌ذهنی. من نمی‌دانم تو از من چه می‌خواهی؛ چراکه مطرب زندگی به زبان نفی حرف می‌زند یعنی هرچیز فرم‌داری را که ذهن نشان می‌دهد نفی می‌کند، می‌گوید من آن نیستم.

می‌ندانم که چه خدمت آرمت؟
تن زنم یا در عبارت آرمت؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۵

تن زدن: سکوت کردن

من نمی‌دانم که چه خدمتی برای تو بجا آورم؟ آیا ساکت باشم، یا کمالات تو را به زبان آورم. [وقتی هشیاری بر روی هشیاری منطبق می‌شود، من‌ذهنی صفر شده و این هشیاری هر دانستنی را که برای ذهن خیلی مهم است، انکار می‌کند.]

این عجب که نیستی از من جدا
می‌ندانم من کجام؟ تو کجا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۶

شگفت اینست که تو از من جدا نیستی و نمی‌دانم که من کجا هستم و تو کجایی؟ حضور ما، آن هشیاری که روی پای خودش ایستاده، از جنس مکان نیست و می‌داند که خداوند از ما جدا نبوده، بلکه عین ماست.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید. سپس به عرش پرداخت. هر چه را در زمین فرو رود و هر چه را از زمین بیرون آید و هر چه را از آسمان فرو آید و هر چه را از آسمان بالا رود، می‌داند. و

هر جا که باشید همراه شماست و به هر کاری که می‌کنید بیناست. [یعنی او شاهد و ناظر همانیدگی ما، زمینی شدن ما و همچنین آزاد شدن و آسمانی شدن ماست]

می‌دانم که مرا چون می‌کشی
گاه در بر، گاه در خون می‌کشی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۷

خداوند نمی‌دانم که چگونه مرا جذب می‌کنی، جذبه‌ی تو را نمی‌دانم، به ذهن قابل تعریف نیست، گاهی مرا در آغوش می‌کشی با تو یکی شده و گاهی غرقه به خون می‌کنی یعنی چیزی را در مرکز گذاشته، درد می‌کشم و از تو جدا می‌شوم.

هم‌چنین لب در ندانم باز کرد
می‌دانم، می‌دانم ساز کرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۸

مطرب، حضور و زندگی، همین‌طور لب به «نمی‌دانم» گشود و پی‌درپی می‌خواند: نمی‌دانم، نمی‌دانم.

چون ز حد شد می‌دانم از شیگفت
تُرکِ ما را زین حراره دل گرفت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۹

حراره: تصنیف و سرود و گرمی و علاقه‌ی فراوان

چون «نمی‌دانم نمی‌دانم» مطرب، بُعد حضور ما، از حد گذشت و شروع به انکار و نفی واقعی من‌ذهنی کرد و گفت من این من‌ذهنی نیستم؛ تُرک یعنی من‌ذهنی، از این سرود و آهنگ بی‌صبر و دلگیر شد و حوصله‌اش سر رفت.

برجهید آن تُرک و دُبُوسی کشید
تا عَلَیْهَا بر سرِ مُطْرِب رسید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۰

دُبُوس: گُرز

آن امیر تُرک، من‌ذهنی، از جا پَرید، گُری کشید تا این‌که ناگاه بر سرِ مطرب، حضور این لحظه، رسید تا نیروی شادی‌بخش زندگی را بُکشد؛ زیرا برای من‌ذهنی قابل قبول نیست که انسان فضاگشایی کند و توجه‌اش را روی خودش نگه دارد.

گُرز را بگرفت سرهنگی به دست
گفت: نه، مُطربِ کُشی این دَم بد است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۱

سرهنگ قضا و قانون خداوند گُرز را از دستِ امیر، من‌ذهنی، گرفت و گفت: نه، این کار را نکن. در این موقعیت کشتنِ مطرب و حضورِ این لحظه کارِ خوبی نیست.

گفت این تکرارِ بی‌حد و مَرش
کوفت طبعم را، بکوبم من سرش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۲

مَر: حساب، شماره

بی‌مَر: بی‌حساب، بی‌اندازه

امیر تُرک، من‌ذهنی، گفت: این تکرارهای بی‌حد و حسابِ مطرب که مدام می‌گوید نمی‌دانم، نمی‌دانم، حالم را به هم زده است. بگذار با این گُرز سرش را بکوبم.

قلتبانا می‌دانی، گُه مَخور
ور همی‌دانی، بزن مقصود بَر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۳

من‌ذهنی [به ما به‌عنوان هشیاری] می‌گوید: ای بی‌غیرت، اگر نمی‌دانی و حرف زدن بلد نیستی گُه نخور و حرف نزن و اگر بلدی مقصودت را بیان کن.

آن بگو ای گیج که می‌دانی‌اش
می‌ندانم می‌ندانم در مَکش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۴

ای گیج، چیزی را که می‌دانی بگو، این قدر «نمی‌دانم نمی‌دانم» را به درازا نکش؛ یعنی من‌ذهنی حال و حوصله این را ندارد که قسمت حضور ما، همانیدگی‌هایش را یکی‌یکی انکار و لا کند؛ زیرا من‌ذهنی براساس آن‌ها تشکیل شده است.

من بپرسم کز کجایی، هَی مَری؟
تو بگویی: نه ز بلخ و نه از هَری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۵

مَری: ریاکار

هَری: هرات

ای ریاکار، من از تو سؤال می‌کنم که اهلِ کجایی؟ تو جواب می‌دهی نه از بلخ هستم و نه از هرات.

نه ز بغداد و نه مؤصل نه طراز

در کشی در نی و نی راه دراز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۶

مؤصل: از شهرهای شمال عراق واقع در کناره غربی رود دجله

طراز: شهری است در ترکستان شرقی

نه از بغداد هستم، نه از موصل و نه از طراز؛ و در نه گفتن راه درازی می‌پیمایی و پشت سرهم نه می‌گویی.

خود بگو من از کجام، باز ره

هست تنقیح مناط اینجا بله

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۷

تنقیح: در لفظ به معنی مغز را از استخوان بیرون کشیدن و تنه‌ی درخت را پیراستن و گره‌های آن را زدودن و سخن را از زواید پاک کردن است.

مناط: حجت، مقصود

تنقیح مناط در بیان مولانا تعبیری است از اینکه کسی مطلب و مقصود خود را با تأنی فاش کند. یعنی شاخ و برگ ابهام را اندک اندک از مقصود خود بزداید.

بله: بلاهت و ابله‌ی

ذهن [که دنبال تعین است] می‌گوید: تو معین کن که اهل کجا هستی و خود را راحت کن. در پیش من با تأنی، آرامش و حوصله سخن گفتن قدغن و نشانه‌ی بلاهت، احمقی و کودنی است.

یا بپرسیدم: چه خوردی ناشتاب؟

تو بگویی: نه شراب و نه کباب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۸

ناشتاب: ناشتا، کسی که صبحانه نخورده باشد.

یا مثلاً از تو می‌پرسم: صبحانه چه خورده‌ای؟ تو می‌گویی نه شراب خورده‌ام و نه کباب.

نه قدید و نه ثرید و نه عدس

آنچه خوردی، آن بگو، تنها و بس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۹

قدید: گوشت خشک کرده‌ی نمک سود.

ثرید: آبگوشت

نه گوشت خورده‌ام، نه آبگوشت و نه عدس. فقط چیزی را که خورده‌ای بگو.

این سخن‌خایی دراز از بهر چیست؟

گفت مطرب: زانکه مقصودم خفی‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۰

سخن‌خایی: اطناب در کلام، سخن را پیچ و تاب دادن.

این همه طولانی کردن سخن، برای چیست؟ مطرب، هشیاری حضور، گفت: زیرا مقصود من که شناسایی و انداختن همانیدگی‌هاست، پنهان است.

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو

نفی کردم تا بری ز اثبات بُو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

پیش از نفی من‌ذهنی و لا کردن همانیدگی‌ها، اثبات، زنده شدن به زندگی و قائم شدن هشیاری روی هشیاری، از تو فرار می‌کند زیرا تو به‌درستی فضاگشایی نکرده و من‌ذهنی را نفی نمی‌کنی. یعنی مادامی که به نفی کامل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها نرسی به اثبات، زنده شدن به زندگی و عدم کردن مرکز دست نخواهی یافت.

در نوا آرم به نفی این ساز را

چون بمیری، مرگ گوید راز را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲

این ساز زندگی و فضاگشایی را با نغمه منفی، لا کردن همانیدگی‌ها می‌نوازم تا نسبت به من‌ذهنی بمیری. مرگ ذهن، فضای گشوده‌شده و حضور، راز زنده شدن به خدا را برای تو بازگو می‌کند.

ای مرغ آسمانی آمد که پریدن

وی آهوی معانی آمد که پریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنکر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان